

شاعر آینه‌ها

بررسی جایگاه ویژه اشیا در شعر ژاله قائم‌مقامی

پیش‌سخن

در شعر هر شاعری، معمولاً اشخاص و عناصر مورد توجه شاعر، از قبیل محبوب، اعضای خانواده، استادان اثرگذار و ... حضور می‌یابند و قطعه یا قطعاتی و یا حتی کل دفتر شعری به آنها هدیه داده می‌شود. در دیوان ژاله، خانواده او به طور گزرا در شعر او مطرح می‌شوند و آنچه که بیش از همه نظر خواننده را به خود جلب می‌کند، حضور پررنگ اشیا، بویژه آینه، در شعر اوست.

همان گونه که مشهور است، پروین اعتصامی در فنّ مناظره، آن هم میان اشیا و غیرجانداران، سرآمد شعرای معاصر است و دقت و توجهی خاص به اشیا دارد؛ به گونه‌ای که برای بیان پیام خود، به بهترین نحو از ویژگی‌های اشیا بهره می‌جوید.

ژاله نیز در اشعارش توجهی ویژه به اشیا نشان داده است؛ اما نه به صورت مناظره و گفت‌وگو بین اشیا برای بیان پیامی حکمت‌آمیز و اخلاقی؛ بلکه به جهت گفت‌وگو و مخاطب قرار دادن اشیا. در شعر او اشیا مختلف، طرف صحبت خود اویند؛ همچون اعضای خانواده او، که با آنها سخن می‌گوید، درد دل می‌کند، از آنها شکوه و گله می‌نماید و انتظار مهربانی و همدلی دارد.

این نوع نگرش خاص ژاله به اشیا و نیز جایگاه ویژه آنها در شعر او، به دلیل زندگی رنج‌بار و تنهایی مداوم اوست. در ابتدا برای آشنایی با ژاله، نیم‌نگاهی به سرگذشت او می‌افکنیم.

در اسفندماه ۱۲۶۲ خورشیدی در فراهان، از تبار قائم‌مقام فراهانی، دختری به دنیا آمد که او را عالم‌تاج نام نهادند. تولد او در خانواده‌ای اشرافی، از مادری گوهرملک نام - که شاعر بود - و پدری میرزا فتح‌الله نام، که از سواد بهره‌مند بود، رخ داد. پدرش او را از همان ابتدای کودکی به مکتب آموزش‌های زمان نشاند؛ به این ترتیب او با علوم همچون صرف و نحو، معانی، بیان، منطق، نقد شعر، حکمت، نجوم و خلاصه

نعیمه آرنگ*

اشاره

ژاله قائم‌مقامی در اشعارش توجهی ویژه به اشیا نشان داده است؛ اما نه به صورت مناظره و گفت‌وگو بین اشیا برای بیان پیامی حکمت‌آمیز و اخلاقی - چنانکه در شعر پروین اعتصامی می‌بینیم -؛ بلکه به جهت گفت‌وگو و مخاطب قرار دادن اشیا. در شعر او اشیا مختلف، طرف صحبت خود اویند؛ همچون اعضای خانواده او، که با آنها سخن می‌گوید، درد دل می‌کند، از آنها شکوه و گله می‌نماید و انتظار مهربانی و همدلی دارد.

این نوع نگرش خاص ژاله به اشیا و نیز جایگاه ویژه آنها در شعر او، به دلیل زندگی رنج‌بار و تنهایی مداوم اوست. در این مقاله، به بررسی جایگاه اشیا در شعر ژاله قائم‌مقامی پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی: ژاله قائم‌مقامی، آینه، شعر فارسی، شعر زن، توصیف.

ادبیات فارسی و عربی، در محضر بزرگانی چون ادیب‌الممالک فراهانی - که پسرعموی مادر او بود - آشنایی یافت. اوقات او تا پانزده سالگی بدین سان سپری گشت، تا آنکه اختلافات مادی پدر و عموهایش، خانواده او را به مهاجرت به پایتخت ناچار ساخت.

در تهران، هم‌جواری با یکی از خوانین لر و آشنایی‌ای که او با میرزا فتح‌الله‌خان داشت و موفقیتی که خان لر در رفع مشکلات میرزا فتح‌الله‌خان حاصل نمود، منجر شد تا خان لر، دختر میرزا فتح‌الله‌خان را خواستگاری نماید. این درخواست، که در ابتدا با بی‌میلی خانواده‌ی عالم‌تاج مواجه شد، به دلیل منافی^۲، سرانجام مورد قبول آنها واقع گشت و بدین ترتیب، دختر شانزده‌ساله^۳ تحصیل کرده به خانۀ علیمرادخان بختیاری با گذاشت و زندگی او از همان ابتدا با سردی و ناخرسندی آغاز شد. علیمرادخان مردی میان‌سال و نسبتاً بی‌سواد بود که هیچ‌گونه سنخیتی با عالم‌تاج نداشت و چنان که خود نقل نموده است، دخترانش از عالم‌تاج بزرگ‌تر بودند^۴.

از قضا، در همان سال، ابتدا مادر عالم‌تاج و سپس پدرش به دیار باقی شتافتند و او نیز که چنان تضاد و ناهمگونی‌ای را از مدینه‌فاضله‌مانند خانۀ پدر و از پای مکتب درس و کتاب، با زندگی در میان هووهای متعدد در خانۀ خان لر برنمی‌تافت، پس از دو - سه سال زندگی مشترک و به دنیا آوردن یک پسر، همسر و فرزندش را ترک گفت و همراه با برادرش رهسپار فراهان گردید و رنج‌تنباهی را با مطالعه کتاب‌های مختلف و با همدم دیرینه‌اش، شعر، بر خود هموار ساخت و به همین دلیل است که بیش از همه حضور اشیاء، به عنوان هم‌خانه‌های او، در شعرش به چشم می‌خورد؛ تا آنکه در بیست و هفت‌سالگی فرزندش، پژمان بختیاری، مادر و پسر یکدیگر را ملاقات نمودند و از آن پس با یکدیگر زیستند. در این زمان، فرصتی مناسب پیش آمد تا عالم‌تاج، که در شعر «ژاله»^۵ تخلص می‌کرد، با دانش اندوخته و با کوله‌باری از تجربه، به مسائل و مشکلات زنان بنگرد و از جنبه‌های گوناگون، موقعیت زن را بررسی کند.

اما به دلیل شرایط نامساعد جامعه برای شهرت شاعری یک زن و اینکه ژاله به شدت از قرار گرفتن در جایگاه تهمت پرهیز می‌کرد، حتی اشعار خود را از فرزندش نیز مخفی ساخت، تا آنکه در سال ۱۳۲۵ در تهران دار فانی را وداع گفت و پژمان، که خود در شاعری و سخنوری در جهان علم و ادب صاحب نام و مرتبه بود، به طوری شگفت به اشعار مادرش در میان نوشته‌های او دست یافت و پس از ۲۰ سال، در سال ۱۳۴۵، در حالی که برای عمل جراحی آماده رفتن به بیمارستان می‌شد، آن را آماده چاپ ساخت و بدین سان، شاعری ارزشمند را به ادبیات امروز ما معرفی نمود. به جز توجه ویژه ژاله به زنان، حضور چشمگیر اشیاء، به نحوی که تا آن زمان در شعر رخ نموده بود، در دیوان او جلوه‌گر می‌شود؛ و از این روست که در دیوان او، بجز شوهرش که مورد نکوهش و نقادی اوست و مادر و پدر که مورد گله و شکوه اویند، و در یکی دو جا، آن هم به طور گذرا، خواهر، برادر و فرزند، شخصی حضور ندارد. شخصیت‌های غیرجاندار در شعر ژاله، آینه، سامور، چرخ خیاطی، شانه، فرگیسو و... است، که در ابتدا به نقش آینه در شعر او پرداخته می‌شود.

آینه

آینه به دلیل برخوردارگی از ویژگی‌های خاص، در زندگی روزمره و در مراسم گوناگون، در بین عوام و خواص پیوسته حضور دارد. پیشینیان گاهی برای آن خواص جادویی قائل بودند؛ گاهی آن را مقدس می‌خواندند

و گاهی هم برای محافظت از خود، آن را نزد خود نگاه می‌داشتند (هال، ۱۳۸۳: ۴ و ۵).

در ادبیات نیز بازتاب این باورها به خوبی انعکاس یافته و به جنبه‌های گوناگون آن توجه شده است؛ به طوری که گاهی آینه از جنبه رابط‌های که با بازنمایی حقیقت و زیبایی دارد، مطرح می‌شود و در اساطیر به غیب‌نمایی آن توجه می‌شود و در کنار جام کبخسرو (جم) قرار می‌گیرد. در نظرگاه عرفان، «انسان را از جهت اینکه مظهر ذات، صفات و اسماء الهی است، آینه خوانده‌اند» (باحقی، ۱۳۶۹: ۵۴). در حقیقت، در این حیثه آینه استعاره‌ای از قلب است و زنگار، نماد گناه، و صیقل نیز نمادی از تزکیه روح. از این رو، وسیله حل رموز و تجلیگاه اسرار آفرینش و مشاهده زیبایی‌های پروردگار در نظر گرفته شده است و در این راه، «طریقی برای سلوک پیشنهاد می‌شود که مقصد آن، عین آینه شدن، یعنی وصول به جام جم است» (همان: ۵۴).

در ادب پارسی بیش از دیگر شاعران، شاعر هندی، بیدل دهلوی، به آینه پرداخته و استاد شفیعی کدکنی او را «شاعر آینه‌ها» خوانده است. «در نظر بیدل، آینه به اعتبار اینکه مانند چشمی است که همیشه باز است و هرگز بسته نمی‌شود، یادآور حیرت است.

رمز دو جهان از ورق آینه خواندیم

جز گرد تحیرِ رقمی نیست در اینجا

از حیرت دل، بند نقاب تو گشودیم

آینه‌گری کار کمی نیست در اینجا

موتیو آینه در شعر بیدل، بالاترین بسامد را دارد. اگر بخواهیم مهم‌ترین پیام عرفانی و فلسفی شعر او را نیز دریابیم، چیزی جز تصویر حیرت نخواهد بود:

بیدل! سخت نیست جز انشای تحیر

کو آینه تا صفحه دیوان تو باشد؟ (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۷: ۳۲۳)

ژاله در ۴ شعر بلند خود - از کل ۵۲ قطعه شعری که در دیوانش به چاپ رسیده است - «آینه» را مخاطب قرار داده است، با او به صحبت می‌نشیند، که در ۳ قطعه - بجز قصیده «خواهش از آینه» - از آنها «آینه» را ردیف شعری قرار داده و با قصیده «تصویری در قاب طلایی»، که آن هم گفت‌وگویی در مقابل آینه است - بدون توجه به ابیات پراکنده - ۱۵۶ بیت از کل ۹۱۷ بیت شعر موجود او در دیوان، به آینه و درد دل و گفت‌وگو با آن اختصاص دارد. بدین معنی، سزوار است او را نیز «شاعر آینه‌ها» بنامیم.

آینه در دیوان ژاله، نه تنها از نظر بسامد و آژه با دیوان دیگر شاعران متفاوت است، بلکه او جور دیگر به آینه می‌نگرد. می‌توان گفت که آینه در دیوان ژاله دارای ۳ نقش متفاوت است. در بخش نخست، نقش آینه از نظر بازنمایی زیبایی بررسی می‌شود. در جای جای دیوان، ژاله آینه را گواه زیبایی‌اش می‌داند. آنجا که آینه میان زیبایی او و خواهرانش به دوری می‌نشیند، ژاله چنین می‌گوید:

مانده با یادت که من با خواهران خوبستن

انجمن کردیم و شد شوری به پا، ای آینه

هر یک از ما دعوی زیباتری می‌کرد و من

با تو گفتم کیست زیباتر ز ما، ای آینه

چشمک شیرین و لبخند دلاویزت به لطف

خواند زیباتر در آن محفل مرا، ای آینه
 هم نگفتی غیر از این هر کس که مانند تو بود
 داور و صافی دل و حسن آشنا، ای آینه
 راستی هم دلربا تر بودم از اقران خویش
 خود تویی بر صدق این دعوی گوا، ای آینه (ص ۵۹)
 در واقع آینه با جلوه گر ساختن زیبایی های ژاله و توجه به آن، گویی به نیاز
 درونی او پاسخ می دهد؛ زیرا که ژاله تحسین و تمجید زیبایی زن را غذای
 روح او می داند و آینه این خلأ عاطفی را برای او پر می کند.
 سپس او به علت این علاقه و دل بستگی زن به آینه اشاره می نماید، که
 همان میل زن به جوان دانستن و جذاب بودن خویش است:
 شاید این دل بستگی از خودپرستی های ماست
 تا جوانم خوانی و شیرین ادا، ای آینه
 از غذای روح زن، یعنی جمال روی من
 سر کن آخر قصه ای شادی فرا، ای آینه (ص ۶۳)
 گویا ژاله با ذکر پرسش های پی در پی، در آینه به دنبال حقیقت خود
 می گردد و این خودیابی، حضور دیگر آینه در شعر اوست، آنجا که در
 ملاقات او با این من بیگانه، دچار اندوه، سرگستگی و حیرت می شود. در
 بخش دوم به این ویژگی آینه در شعر او نظر می افکنیم:
 کیست این دیوانه آتش نگاه، ای آینه
 تیره شد چشمم از این دود سیاه، ای آینه
 در پس پشت من استاده ست و رو در روی تو ست
 این پریشان طره، این وحشی نگاه، ای آینه
 این منم یا نقشی از افکار دودانگیز من
 شد در آبی قیرگون گرم سناه، ای آینه...
 این منم یا صورتی ممسوخ و دیگرگون شده
 مردم از وحشت، خموشی چند؟ آه ای آینه...

یکی از جنبه های اهمیت شعر ژاله قائم مقامی،

در توجه ویژه او به اشیاء، بخصوص «آینه»

است. اشیاء در شعر او، بر خلاف نگاه دیگر

شاعران، حضوری ویژه دارند؛ گویی اعضای

خانواده شاعرند که با آنها صمیمانه به سخن

می نشینند، درد دل می کند، اظهار محبت

می نماید و گاهی نیز پاسخ می شنود. بجز آینه،

شانه، سماور، چرخ خیاطی، فرگیسو، نیم تنه

زنانه و... هم صحبت های اویند؛ چنان که لحن

سرشار از احساس او در این اشعار، شیء بودن

آنها را از یاد می برد

جای حیرت نیست کز دیدار این بیگانه «من»
 دل برآرد نعره و احیرتاه، ای آینه (ص ۲۸)
 آینه در شعر ژاله در بیشتر موارد نقشی محوری بعد از خود او دارد؛ اما
 گاهی نیز پس از من گمشده ای که در آن به جست و جویش می پردازد،
 نقش سوم لحاظ می شود. او گاهی بین خود و تصویرش در آینه قائل به
 وجود تفاوت هایی است:

من گلی بی خار و شمعی خوش فروغم، کیست این

من نشاط افزایم و او عمرکاه، ای آینه

ماهرویم، ماه کی باشد غمی ای نقش بند؟

زادسروم، سرو کی ماند دوتاه ای آینه؟ (ص ۲۸)

و اما سومین و مهم ترین نمودی که از آینه در شعر ژاله بازتاب می یابد،
 تصویری بدیع و شگفت است. آینه در شعر او، نه تنها نزدیک ترین و
 مهم ترین همدم به شمار می آید، بلکه حتی گاهی به نظر می رسد که تنها
 همراز، همزاد، هم صحبت، همدل و محبوب شاعر است. در حقیقت، او آینه
 را همراه همیشگی زن از دل گهواره تا دامن گور می داند:

من درین رنج آشنا تنها و تنها آینه

با که گویم گر نگویم درد دل با آینه؟

با زبانم من خموش اینجا و رو در روی من

بی زبان نکته پرور هست گویا، آینه

همدم زن از دل گهواره تا دامن گور

عشق و آینه است، خوشا عشق و خوشا آینه

مر زن و آینه را گویی به یکجا زاده اند

وز صحیفه آب کوثر کرده حوا آینه...

جنس زن را صبر از نان هست و از آینه نیست

گو نباشد هیچ کس چون هست با ما آینه

در جوانی دم زند از کامرانی های روز

روز پیری داستان گوید ز فردا آینه

می گذارد خنده امید را با هر نگاه

بر دهان پیر و بر لب های برنا آینه

هرگز نتومید نگذارد، که با ایمای خویش

وقت مردن هم دهد زن را تسلا آینه

با امیدی جان فرا زین آشنا دنیا تو را

می فرستد خوش بدان بیگانه دنیا آینه (ص ۹)

او که در دوستی، آینه را بی همتا می داند، چند روزی به علت درد چشم، از
 آینه دور بوده است، اما خود را از یاد آینه فارغ نمی داند:

از تو روزی چند اگر ماندم جدا، ای آینه

فارغ از یادت نبودم من، بیا ای آینه

در وفاء، در محرمی، در دوستی، در غم خوری

نیست همتایت به گیتی، مرجبا ای آینه

عیب من با شخص من گفتم، ولی با غیر نه

ای رفیق، ای بی ریا، ای باصفا، ای آینه

در طریق دوستی ثابت قدم دیدم تو را

گر مرا برگ و نوایی بودیا، ای آینه (ص ۵۸)

او همدم زن در مراحل و دوره های مختلف زندگی را آینه می داند؛ کسی
 که در تمام مدت عمر، شاهد صحنه های زندگی اوست:

هم مرا هنگام خطبه عقد روبروی خویش
یافتی بر سفرهای دخترها، ای آینه

دختری هر هفت کرده، بی خبر از پنج حس
دیده اندر چار سو رنج و بلا، ای آینه
همچو بیماری طبیب افشاند مایوس از علاج
کرده هم بیگانه هم خویشش رها، ای آینه
مطربم راه مبارک باد می برداخت، لیک
گوش من پر بود ز آهنگ عزا، ای آینه
شمع سفره عقد هم سوزان و گریان بود، لیک
او ز سر می سوخت، من سر تا به پای ای آینه
بار دیگر دیدی ام طفلی در آغوش، ای دریغ
آن پسر اکنون کجا باشد؟ کجا ای آینه؟
شوی و زن از هم جدا گشتند و طفلی بی گناه
ماند بی کس تر ز من، واحسرتا ای آینه
بس شبان روزا که می دیدی سرشک افشان مرا
رنج می بردم ز دردی بی دوا، ای آینه (ص ۶۰)
سپس با آینه به راز می گوید:
بس که می ترسم ز غمّازان و بدگو جاهلان
با تو می گویم حدیثی در خفا، ای آینه
دین ما یاریگر خیل ضعیفان بود، لیک
گشته ایدون کارساز اقویا، ای آینه (ص ۶۰)
و به آینه عشق و محبت ابراز می کند:
نوز یک هفته است تا دورم ز دیدارت، ولی
از تو گویی سالها بودم جدا، ای آینه
دوستت دارم، که دانم دوست می داری مرا
بی توقع، بی تمنی، بی ریا، ای آینه
رازداری، راست گویی، یک زبانی، یکدلی
چون تو نتوان یافتن در هیچ جا ای آینه
بر نیارم کند دل از دیدنت، مانا که هست
با تو مهره مار یا مردم گیا، ای آینه (ص ۶۲)

او به راستی به شیوه‌ای بسیار صمیمانه و با لحنی جاندار و زنده، با آینه
گفت و گو می کند که در هنگام خواندن ابیات، شیء بودن آینه گویی به
فراموشی سپرده می شود:

داستان درد من پایان نخواهد یافتن
به که خامش گردد این داستان سرا ای آینه
رو دهان بندی بیاور تا دهان خویش را
بندم و فارغ شوم زین هوی و ها، ای آینه (ص ۶۳)

و در وصف تنهایی اش در خانه وحشتناک با آینه می گوید:
خانه وحشتناک و شب تاریک و لرزان نور شمع
حجره چون چاه است و من در کام چاه، ای آینه
خیزم و دیگر چراغی برکنم وز بیم شب
همدم حافظ شوم تا صبحگاه، ای آینه (ص ۲۸)

مهم ترین نمودی که از آینه در شعر ژاله بازتاب می یابد، تصویری بدیع و شگفت است. آینه در شعر او، نه تنها نزدیک ترین و مهم ترین همدم به شمار می آید، بلکه حتی گاهی به نظر می رسد که تنها همراز، همزاد، هم صحبت، همدل و محبوب شاعر است

گاهی آینه را مورد عتاب و تندی قرار می دهد:
آسمانی صورتی را کز در لطف و صفاست
با کدامین دشمنی کردی تباہ، ای آینه؟
قیح الله و چهک! این روی ثواب آموز را
از چه کردی تیره چون رنگ گناه ای آینه؟ (ص ۲۸)
و در پایان شعر می گوید:
آن هویدا گشته در جام تو پنداری که بود
قصه دیو دوشاخ و غول راه، ای آینه (ص ۲۸)
ژاله آینه را همزاد خویش می داند؛ همزادی که تنها شنونده دردها و رنج
های او نیست؛ بلکه گاهی با او به سخن می نشیند. ژاله از او می خواهد
که یادی از دوران جوانی او به میان آورد:
زان پیش که گوینده به پایان برد این گفت
آینه مکدر شد و آشفته چنین گفت
امروز جوانی به تو دادن نتوان لیک
بتوان ز تو پرسید که دیروز چه کردی
روزی که غنی بودی و زیبا و جوان بخت
در سایه آن طالع فیروز چه کردی
امروز گرت و سوسه انگیز ثیابند
آن روز که بودی هوس آموز چه کردی
با مال پدر هشته و با حسن خداداد
ای گلشن راز ای بت مرموز چه کردی
آن سفت جواهر که ز مادر به تو دادند
و املاک پدر را به کمین روز چه کردی
گیرم که جوانی و جمال آید و زر نیز
هم پیر و تهی دست شوی بار دگر نیز (ص ۵۰)
اما او آینه را همدم دیرین و قاضی بی رحم می خواند؛ کسی که جز راستی
نمی گوید:
ای همدم دیرین من، ای قاضی بی رحم
با داد ندانی که چه بیداد توان کرد
جز راست نگویی تو و از راستی افسوس
افسوس که نه شکوه نه فریاد توان کرد (ص ۴۲)
چنان که مشهود است، رابطه ژاله با آینه و نقش او در این دیوان، با آنچه

که پیش‌تر در دفترهای شعری آمده، بسیار متفاوت است. آینه در اینجا نه از منظر عرفانی - نمادی از دل - مطرح می‌شود و نه رابطه‌ای با اسطوره‌ها دارد. در حقیقت، نگاه ژاله به آینه محصول تنهایی، بی‌همدمی و زیستن رنجبار اوست و در این زمینه کمتر به ردپای شاعران ماقبلش در شعر او برمی‌خوریم.

در کتاب روح زن چنین آمده است: «زن علاقه تامی به اثاثیه یا گیاه و گل خانه خود دارد؛ نه برای اینکه مالک آنهاست؛ بلکه به این نظر که آنها را موجودات زنده‌ای می‌پندارد که در تحت سرپرستی او قرار گرفته‌اند» (لمروزو، ۱۳۱۹: ۸۶). در ادامه میل جان‌بخشی به اشیاء بی‌جان را در زنان، به دلیل احتیاج مبرمی دانسته‌اند که زن به اظهار مکنونات خود و دریافت انفعالات دیگران دارد، که این نیاز وقتی با قوه ابداع و ابتکار جمع شود، وی را به جان‌بخشی، هم‌صحبتی و مهرورزی با آنها وا می‌دارد: «او با اشیاء خانه هم‌صحبتی نموده و انس و الفت می‌ورزد؛ خلاصه آنکه دل‌بستگی او معنوی است، و این امر نیز ارتباطی کامل با غریزه مادری و روح سرپرستی او دارد [...] احساسات فوق‌العاده زن نسبت به اشیاء بی‌جان، نه فقط او را از انزوای روحی و عزلت فکری رهایی می‌دهد، بلکه برای جامعه و نظام اجتماعی نیز دارای مزایا و محسنات انکارناپذیر و بی‌شماری است» (همان: ۷۸).

سماور

شاید ژاله با همسان‌پنداری و درد دل با اشیاء، اندکی می‌توانست از بار تنهایی خود بکاهد؛ چرا که هیچ شباهتی میان خود و مردم زمانش نمی‌دید و همین رنج غربت بود که او را به مهرورزی و هم‌صحبتی با اشیاء می‌خواند. استاد غلامحسین یوسفی در این خصوص چنین می‌نویسد: «تکیه بر تنهایی و با اشیاء گفت‌وگو کردن، نظیر تنهایی و بی‌هم‌زمانی همه‌دل در این دنیای سرد و بی‌اعتناست. چنان که صادق هدایت برای سایه خودش می‌نوشت که جلوی چراغ به دیوار افتاده بود» (یوسفی، ۱۳۶۹: ۴۳۶).

این شیوه در «درد دل با سماور» به خوبی آشکار است:

ای همدم مهرپرور من
ای یار من، ای سماور من
از زمزمه تو شد می‌آلود
اجزاء لطیف ساغر من
سوزی عجب گرفته، گویی
در سینه‌ت پوست آذر من
در دیده سرشک و در دل آتش
مانا تو منی برابر من (ص ۳۹)
اما سوز و گداز و آتش درون خود را بیشتر از سوز سماور می‌داند:
آموخته رسم اشکباری
چشم تو ز دیده‌تر من (ص ۳۹)

از قل‌قل و زمزمه ظریف سماور، گویی صدای پُرطین سکوت خانه و تنهایی ژاله بیشتر شنیده می‌شود. زنی با گذشته‌خاطرهانگیز شیرینی که اینک برای او هیچ نمانده، جز سماور یادگاری، که با جوشش خود یاد پدر، مادر، خواهر، برادر و یاد دوران طلایی کودکی او را زنده می‌سازد. و پس از مرور خاطرات کودکی، از سماور درخواست همدلی می‌کند:

ای نغمه‌سرای قصه‌پرداز
بنشین به کنار بستر من
با زمزمه‌ای ظریف و آرام
آبی بفشان بر آذر من
تا با تو نشسته‌ام، غم نیست
ای همدم شادی‌آور من
دانم که نمی‌شود به تحقیق
چون اول قصه آخر من
آینده نیامده‌ست و رفته
آبی‌ست گذشته از سر من
پس شاد نشین و شادی‌ام ده
ای زمزمه‌گر سماور من (ص ۴۰)

چرخ خیاطی

ژاله تنها با همین اشیاء است که درد دل می‌کند، از آنها شکوه می‌کند و همچون اعضای خانواده‌اش با آنها انس گرفته و مهرورزی می‌نماید و عناوینی که به آنها داده، از قبیل همدم دیرین، همزاد، یار و... گویای آن است. اما آیا این انس و الفت به دلیل آن است که او تنها می‌زیسته و تمام لحظات او را خلوت او در خانه‌های تنها پر می‌کرده است؟ و یا آنکه کسی را شایسته، محرم و موافق خود نمی‌یافته است تا با او درد دلی کند؟ بسیار اتفاق افتاده است که انسان به جای انس با انسانی دیگر، به هم‌صحبتی با حیوانات و اشیاء پناه برده، و این اوج تنهایی و غربت آدمی است. استاد غلامحسین یوسفی چنین آورده است: «شعر ژاله هر چند به ظاهر به گزارش احوال شخصی می‌ماند، خاصه با تکرار ردیف من در آخر هر بیت، سرگذشت بسیاری از زنان نظیر اوست، که بی‌خواست و اختیار خویش به سرنوشته‌ی دچار می‌آمدند نادلخواه و رنجبار. درد دل او با سماور، درد دل هم‌نوعان او بوده است در تنهایی غم‌افزای خویش. انسان تا چه حد از آندوه و انزوا بایست در رنج باشد که با شیئی بی‌جان چنین به گفتگو بپردازد!» (یوسفی، ۱۳۶۹: ۴۳۹).

اما چرا ژاله از میان اشیاء، آینه، شانه، فر گیسو، سماور و چرخ خیاطی را به عنوان همراز و هم‌صحبت خود برگزیده است؟ همان طور که روشن است، اینها همه اشیائی هستند که به نحوی به زندگی روزمره زنان گره خورده‌اند. جنبه‌هایی زنانه از شخصیت ژاله در این اشعار خودنمایی می‌کند. ژاله با آنکه زنی تنه‌است و با آنکه بیشتر اندیشه او را برابری و رهایی زنان و امور عقلی، منطقی و علمی فراگرفته است، اما در خانه خود از دقایق و ظرایف امور زنانه غافل نمی‌شود.

او در قصیده «گفت‌وگو با چرخ خیاطی» در ابتدا با شگفتی از روش چرخ و در حقیقت جای‌گزینی فناوری و صنعت به جای انسان به او می‌گوید:
راستی ای چرخ زینگر، جادویی‌ها می‌کنی
خود نداری جان و اعجاز مسیحا می‌کنی
سر نمی‌بینم تو را و اندیشه مغزی فکور
در تو می‌بینم، که هر ساعت هویدا می‌کنی
دست من چالاک بود اندر خیاطت ای عجب
کانچه من با دست می‌کردم، تو با پا می‌کنی
چون بجنبی با فلک، در گردش آری قطب را
عقل را زین داوری مبهوت و شیدا می‌کنی

در دل خاموشی ای فولادِ درمهرفته، چیست

کاین چنین برمی جهی از جای و غوغا می کنی؟ (ص ۳۱)

پس از آن، به ستایش و تحسین فرنگی ای می پردازد که در خدمت به انسان دست به چنین اختراعاتی می زند و سپس به ایرانیان با لحنی نکوهیده توصیه می کند به جای ادعا و غرور بیجا، پای در میدان دانش و همت نهند، اگر نه، هیچ کاری از پیش نمی برند. اما پس از تمام این داورهای و نکوهش ها، ناگاه به خود می آید و می گوید: «زاله شب نزدیک شد، برخیز و فکر و سوسه باش» (ص ۳۳).

اشیاء دیگر

یکی دیگر از شخصیت های مورد توجه زاله، «شانه» است که مانند دوستی دیرینه که مدتی از او دور مانده است، از او گله و شکوه می کند. او را یار چوبین تن، طره بر همزن، حریفی گریزیا و دستی گره گشا می خواند:

ای کهن شانه، چند روزی بود

که نمی دیدمت، کجا بودی؟

مو به مو بسته محبت توست

گیسوئی کز او جدا بودی

یار چوبین تنا تو سر تا پای

دوستی بودی و صفا بودی

طره بر هم زنا، درین دو سه روز

به چه خوش، با که همنا بودی؟

راه بیگانگی چرا رفتی؟

تو که با زلفم آشنا بودی... (ص ۳۵)

در قطعه دیگر، با «فر گیسو» به گفت و گو می نشیند. او را «چوبینه پا» خطاب می کند و از او می خواهد دوستانه، همچو آینه، عیب او را در روی او بگوید:

بر خود چو مار پیچد و دم برنیاورد

ای فر، چه گفته ای تو به گیسوی من؟ بگو

چین خورده است چهره آرام طره ام

چشمش چه دیده از تو به ابروی من بگو

حرفی گرت رسیده به گوش از زبان من

آن را به دل مگیر و به هر موی من بگو

ای فر، گرت به سینه غباری نشسته است

آن را سبک به اشک خطاشوی من بگو

چوبینه پای من، ره آهن دلی میوی

عیب مرا چو آینه در روی من بگو... (ص ۹۴)

همان طور که پیش تر نیز گفته شد، زاله به آراستگی زن در خانه بسیار اهمیت می دهد. او در خانه زنی کامل و با اوصافی کاملاً زنانه است و در ایراد افکار و اندیشه های اجتماعی نیز آگاهانه و عالمانه قلم به دست می گیرد. در قطعه دیگری، با نیم تنه و جلیقه - که یادگار عهد شوهرداری اش بوده است - به گفت و گو می نشیند:

هان، بیا ای صدره دیرینه روز

ای رفیق مستی و هشیاری ام

با تو در آیینۀ زنگار خورد

خوش نماید جامۀ زنگاری ام

من کی ام؟ دوشیزه های نسپرده سال

از چه پیر و بیوه می پنداری ام؟

خفته بودم تا که عمر از سی گذشت

اینک آمد نوبت بیداری ام

شاید امروز است روزی کآسمان

می دهد منشور دولت یاری ام (ص ۵۷)

نتیجه

یکی از جنبه های اهمیت شعر زاله قائم مقامی، در توجه ویژه او به اشیاء، بخصوص «آینه» است. اشیاء در شعر او، برخلاف نگاه دیگر شاعران، حضوری ویژه دارند؛ گویی اعضای خانواده شاعرند که با آنها صمیمانه به سخن می نشیند، درد دل می کند، اظهار محبت می نماید و گاهی نیز پاسخ می شنود. بجز آینه، شانه، سماور، چرخ خیاطی، فر گیسو، نیم تنه زنانه و... هم صحبت های اویند؛ چنان که لحن سرشار از احساس او در این اشعار، شیء بودن آنها را از یاد می برد. آینه در دیوان او از سه جنبه درخور بررسی است. نخست، رابطه اش با بازنمایی زیبایی، دوم خودیابی در آن و سوم به عنوان محبوب و تنها همراز شاعر. کیفیت و کمیت توجه او به آینه، ما را بر آن می دارد که او را «شاعر آینه ها» بنامیم.

پی نوشت

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

۱. مکتب نشین شدم من و ادوار عمر من

کمتز ز پنج بود، ولی بیشتر نبود

۲. وصلت و صلت سیاست بود

وین سیاست ز مام و اب دارم

۳. دخترانش ز من بزرگ ترند

بمگو شکوه بی سبب دارم

۴. بجز عالمانج، شاعر دیگری با تخلص «زاله» به شهرت رسیده که به «زاله اصفهانی» معروف است (متولد ۱۳۰۰ اصفهان). نام اصلی اش «تل سلطانی» است و صاحب کتاب هایی همچون گل های خودرو (۱۳۲۴)، تهران، زنده رود (۱۳۴۴)، مسکو، کشتی کبود (دوشنبه، ۱۳۵۷)، نقش جهان (۱۳۵۹)، مسکو، اگر هزار قلم داشتم (گزیده، ۱۳۶۰، تهران)، البرز بی شکست (۱۳۶۲، لندن)، ای باد شرطه (۱۳۶۵، لندن)، خروش خاموشی (۱۳۷۲، استکهلم)، سرود جنگل (۱۳۷۴، لندن)، ترم پرواز (۱۳۷۵، لندن)، موج در موج (۱۳۷۶، تهران) (عابدی، ۱۳۸۰: ۳۹).

۵. «زن و آینه»، «درد دل با آینه»، «خواهش از آینه» و «شب وحشت».

کتابنامه

- بختیاری پژمان (به کوشش)، ۱۳۴۵، دیوان زاله قائم مقامی. تهران: کتابخانه ابن سینا، چاپ خواجه.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۷۱، شاعر آینه ها. چاپ سوم، تهران: آگاه.

- عابدی، کامیار، ۱۳۸۰، به رخم پنجره های بسته. تهران: نادر.

- لمبروزو، جینا، ۱۳۱۹، روح زن. ترجمه حسام شهرتیس پری. تهران: کتابفروشی و چاپخانه دانش.

- هال، جیمز، ۱۳۸۳، فرهنگ نگاه های نمادها در هنر شرق و غرب ترجمه بهزادی رقیه. چاپ دوم، تهران: فرهنگ معاصر.

- یاحقی، محمدجعفر، ۱۳۶۹، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش و مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

- یوسفی، غلامحسین، ۱۳۶۹، چشمه روشن. تهران: علمی.